

نظریه‌های روان‌شناختی و رویکردهای تلفیقی مشارکت^۱

چکیده:

نوشته حاضر درصدد بررسی نقش، جایگاه و تاثیر متغیرهای روان‌شناختی بر فرایند مشارکت شهروندان در عرصه عمومی است. این مقاله با فرض این که، روانشناسان و روانشناسان اجتماعی، پدیده مشارکت اجتماعی (و از آن جمله مشارکت سیاسی) را به صور گوناگون به نیازهای درونی، انگیزه‌های روانی، غرایز و ویژگی‌های شخصیتی انسان نسبت داده‌اند؛ می‌کوشد تا با استفاده از رویکردهای نظری مختلف و بویژه رویکردهای تلفیقی چگونگی تاثیرگذاری مولفه‌های روانی را بر عنصر مشارکت نشان دهد.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

واژگان کلیدی: مشارکت، متغیرهای روان‌شناختی، انفعال سیاسی، بیگانگی، خوداثربخشی، خصوصیات شخصیتی

۱- مقاله حاضر بخشی از پروژه تحقیقاتی دکتر علیرضا محسنی تبریزی، دکتر محمود طباطبایی و سیدهادی مرجایی در وزارت کشور است که ذیل عنوان " مشارکت سیاسی زنان در ایران " در اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ با همکاری وزارت علوم، تحقیقات و فن‌آوری انجام شده است .

مقدمه:

روان‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی در موارد بسیاری، پدیده مشارکت اجتماعی و از جمله فعالیت‌های سیاسی را به صورت‌های مختلفی، به نیازهای درونی، انگیزه‌های روانی، غرائز و ویژگی‌های شخصیتی انسان نسبت داده‌اند. نیاز به ارتباط و تعامل اجتماعی، نیاز به تأیید شدن، نیاز به رقابت، نیاز به قدرت، نیاز به امنیت، نیاز به پیوند با یکدیگر و نیز طبع پرخاشگر، مهاجم، خیرخواه، نوع دوست و... از جمله انگیزه‌ها و عواملی هستند که به نوعی، فعالیت اجتماعی منسوب به آن‌ها گشته است. مع‌الوصف در موارد فراوانی، درباره نسبت و نیز میزان تاثیر هر یک از این انگیزه‌ها، اطلاعات اندکی موجود بوده و هنوز به طور دقیق مشخص نیست که آیا نیازهای خاصی که توسط انواع دیگر تلاش‌ها و فعالیت‌ها ارضاء نمی‌شوند توسط فعالیت‌ها و مشارکتهای سیاسی و اجتماعی تشفی و ارضاء می‌گردند یا نه؟ همچنین روشن نیست که انگیزه‌هایی که منجر به صور فعال و پرهزینه مشارکت می‌شوند با آنهایی که فعالیت‌های ساده‌تری و کم‌زحمت‌تری را برمی‌انگیزند تفاوت دارند یا خیر؟ از طرف دیگر، از آنجا که فعالیت و مشارکت خصوصاً صور فعال و پرهزینه مشارکت سیاسی به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم معطوف به قدرت است، برخی از صاحب‌نظران آن را با نیاز به قدرت و قدرت‌طلبی آدمی تفسیر نموده و آن را براساس ویژگی‌های شخصیتی و روانی و تمایلات طبیعی انسان توضیح داده‌اند. از این جمله سقراط، افلاطون، هابس و لاسول را می‌توان نام برد.

گروهی تلاش کرده‌اند تا انواع و خصوصیات از شخصیت را که برای عملکرد حکومت دموکراتیک ایجاد اختلال می‌کنند و به نوعی روندهای مشارکت اجتماعی فعال و سازنده را دچار اشکال و اختلال می‌نمایند برشمارند. این چنین انواع و خصوصیات شخصیتی مخصوصاً توسط کسانی که به گونه‌ای جزمی و ایستا الگوی نظام دموکراتیک را مثبت ارزیابی می‌کنند برای توضیح انفعال و بی‌علاقگی سیاسی و یا صور آسیب‌شناختی مشارکت فعال و قدرت‌طلبی بکار رفته است. در این ارتباط، از انسان دموکراتیک در مقابل انسان خود رای سخن به میان آمده و تلاش شده تا

خصوصیاتی برای هر یک ارائه شود. همچنین فهرستی از خصوصیات روانی و یا روانی - اجتماعی که برای انسان و جامعه دموکراتیک جنبه آسیب‌شناسانه دارند مطرح گردید: از دست دادن هویت، از خود بیگانگی، اضطراب، عدم کنترل خود، غیرعقلانیت، مردم‌گریزی، شخصیت بسته یا خودمدار، مرزبندی قاطع بین خود و دیگران، هموایی شدید، بیگانگی اجتماعی و سیاسی، بی‌هنجاری، کلبی مسلکی، سنت‌گرایی و...

با آنکه ارزش‌ها، گرایش‌ها، عقاید و صفات ویژه افراد در ایجاد و استمرار دوام روندها و نظام‌های خاص سیاسی - اجتماعی موثرند ولی این که بتوان ترکیبی از آن‌ها را مبنای معرفی انواع خاصی از شخصیت قرار داد و برآن اساس، ویژگی‌های رفتار اجتماعی را توضیح داد محل مناقشه و اشکال است. با وجود این، می‌توان متغیرهای روانشناختی را به مثابه متغیرهایی که از خصوصیات شخصیتی فرد (خواه از ساعت اولیه ژنتیک و یا از یادگیری اولیه) و نیز ساخت‌های شناختی ناشی می‌شوند و در این صورت، بازنمای شیوه‌های خاص تصور خود و دنیای سیاسی اجتماعی اطراف می‌باشند؛ در نظر گرفت و رابطه آن‌ها را با مشارکت اجتماعی بررسی نمود.

دیوید سیلز (D.Sills:1968:258) اشاره میکند شواهد موجود در دموکراسی‌های غربی حاکی از آن است که بعضی از ویژگی‌های شخصیت پایه مثل یکدندگی، حساسیت بی‌جا در مورد گناه، فروماندگی ناشی از ابهام و گیجی، تمایل متناوب به جنون و افسردگی و اضطراب همبستگی زیادی با مشارکت ندارند. ضعف این رابطه، به خصوص در انتهای منفعَل‌تر پیوستار مشارکت مشهود است. از این رو، به لحاظ ویژگی‌های مرتبط با شخصیت پایه، شرکت‌کنندگان در رای‌گیری با کسانی که در رأی‌گیری شرکت نمی‌کنند، به زحمت تفاوت دارند. با این وجود، افراد بی‌علاقه به رأی‌گیری، اندکی پرخاشگرتر و پارانوئیدتر (بدگمان‌تر) از رأی‌دهندگان می‌باشند. بطور کلی مشارکت‌کنندگان فعال‌تر، کمتر از عامه مردم تمایل به بروز خصومت دارند مگر در مواردی که فعالین به جنبش‌های افراطی تعلق داشته باشند.

براساس ویژگی‌های شخصیت پایه نمی‌توان به صورت مناسبی مشارکت را از غیرمشارکت متمایز نمود. ولی افراد بسیار فعال و کمتر فعال را تا حدودی می‌توان تمیز داد. غیرفعالان این ویژگی‌ها را بیشتر بروز می‌دهند. البته همبستگی‌هایی که به دست می‌آیند چندان زیاد نیستند و نباید هم انتظار همبستگی زیادی را داشت. مشارکت آن چنان پدیده پیچیده‌ای است که ارتباط بین هر دو فعالیت خاص (مثل رأی دادن) و هر خصوصیت شخصیت پایه (مثل یکدندگی) بایستی با دقت و ظرافت مورد توجه قرار گیرد. همچنین در بسیاری از مردم، به خصوص مشارکت منفعل‌تر، تاثیر عوامل روانشناختی در مشارکت بقدری آرام است که فرد از فهمیدن این که انگیزه‌های کاملاً جاافتاده در یک فعالیت معین دخیل می‌باشند متعجب خواهد شد. به علاوه فاصله بین خصوصیتی از شخصیت پایه و نمود خاصی از فعالیت اجتماعی بقدری زیاد و گره بین آن‌ها بقدری درهم تنیده می‌باشد که یکی نمی‌تواند مستقیماً با دیگری رابطه داشته باشد. علیرغم این تباین، میان بعضی از خصوصیات شخصیت پایه و صور مخرب مشارکت سیاسی همبستگی‌هایی وجود دارد. فردی که خصوصیات پارانوئیدی، انعطاف‌ناپذیری، یکدندگی و خصومت زیادی بروز می‌دهد، بالفعل در بسیاری از زمینه‌های اجتماعی به صورت غیرموثری عمل خواهد کرد. او در انجام کارهایی که نیازمند ارزیابی‌های دقیقی از واقعیت می‌باشد ناتوان است و ممکن است انجام بعضی از فعالیت‌های سیاسی همچون سازمان دادن، تصمیم‌گیری، بحث و گفتگو، پذیرفتن آرمانی جدید و نظائر آن را تهدید کننده و ترسناک احساس کند. (Sills, 1968:256)

بعضی از بررسی‌ها نشان داده‌است که خصوصیات شخصیتی متأثر از یادگیری مثل برتری‌طلبی، مسئولیت اجتماعی، خوداتکائی محققاً با مشارکت ارتباط دارند. این ارتباط آنقدر نیست که مشارکت سیاسی را موجب شود بلکه بدین صورت است که افراد فاقد چنین خصوصیاتی به احتمال زیاد از درگیری‌های فعال اجتناب می‌کنند.

برخی متغیرهای شناختی همچون «اعتقاد فرد به کفایت و شایستگی خود» و «اعتقاد به تبعیت از نظم برای دگرگونی اجتماعی» هم می‌توانند مشارکین و غیرمشارکین را متمایز نمایند. حتی اشکال اولیه مشارکت در رأی دادن هم ممکن

است بعضی از مردم را در مورد توانائی‌شان برای فهمیدن و تاثیر گذاشتن بر نهادهای سیاسی با مسائل و مشکلات جدی مواجه کند. احساس فرد از صلاحیت فردی خود، قضاوت او را در مورد توان تاثیرگذاری سیاسی دچار تغییر می‌کند و این امر به نوبه خود، انگیزه مشارکت را در او تقویت می‌نماید. در حالی که عبارات شناختی که حاکی از عدم احترام و اعتقاد به نفس و احساسات بدبینی و بیگانگی نسبت به جامعه می‌باشند؛ با انفعال و بی‌میلی رابطه و همبستگی زیادی دارند، ولی همان طوری که سیلز متذکر می‌شود (Sills, 1968:257-8) یعنی «بیگانگی» ممکن است منجر به عدم مشارکت شود و عدم مشارکت نیز می‌تواند موجب بیگانگی شود و یا ممکن است هر دو با متغیرهای پایه‌ای تری همچون جهالت که ترس و عدم اعتماد را موجب می‌شود و پرهیز از موقعیت‌هایی که ترساننده جلوه می‌کنند، رابطه داشته باشند. رابطه مشارکت با احساس تاثیرگذاری واقعی یا تصویری نیز همانند رابطه مشارکت و بیگانگی دوطرفه است.

سیلز خاطر نشان می‌سازد که این متغیرهای روان‌شناختی، از طریق گروه‌های مرجع بر فرد تاثیر می‌گذارند. بسیاری از ارزش‌ها و عادات مشارکت، بتدریج توسط خانواده القاء می‌شوند و به وسیله همسالان و سایر گروه‌های اولیه، مورد حمایت قرار گرفته و نگهداری می‌شوند. هر کدام از این گروه‌ها که مشارکت برای آن‌ها بسیار با اهمیت باشند، در قبال مشارکت به اعضایش پاداش می‌دهند و در قبال عدم مشارکت آن‌ها را تنبیه می‌نمایند. این کار با اعطاء کردن و یا دریغ داشتن عواطف و تاییداتش نسبت به آن‌ها صورت می‌گیرد. تاثیراتی که توسط گروه‌های مرجع مختلف فرد مشخصی، بر او اعمال می‌شود، بسته به میزان همخوانی و هماهنگی بین این گروه‌ها، ممکن است در طول یکدیگر باشند و یا یکدیگر را خشی نمایند. تضاد یا فشار متقاطع در بین گروه‌هایی که فرد عضو آن‌ها است، ممکن است الگوهای تقویت را کم تاثیر کند و یا بقدری فرد را ضعیف گرداند که از شرکت امتناع ورزد و یا از سایر روش‌های مشارکت دوری گزیند. همچنین فشار متقاطع، ممکن است ناشی از «داشتن علایق متضاد»، «کوشش در جهت خدمت به علایق و منافع متضاد»

و یا «حمایت کردن از عقایدی که آشکارا با واقعیت توافقی ندارند» باشد (D.Sills, 1968:259).

مشارکت و نظریه نیاز به موفقیت^۱ مک کله‌لند^۲

مک کله لند بعنوان یک روان‌شناس، سال‌های متمادی به بررسی این مسئله پرداخت که چگونه مردم «نیاز به موفقیت» را ابراز می‌کنند. منظور مک کله لند از نیاز به موفقیت، تمایل به انجام کار بهتر و سریع‌تر با زحمت کمتر و بازده بیشتر است (Mc Clelland: 1946). کسانی که این علائم را نشان می‌دهند از برخی جهات به شخصیت فعال «لرنر» شباهت دارند. مک‌کله‌لند، بطور خلاصه اظهار می‌دارد که نیاز به موفقیت را می‌توان در افراد فرهنگ‌های مختلف جستجو نمود. این نیازها، با دیگر شاخص‌های توسعه، از جمله رشد اقتصادی همراه بوده و یکی از روشهای نیل به موفقیت از طریق مشارکت اجتماعی و اقتصادی است.

«نیاز به موفقیت» به صورت یک نسبت شخصیتی یا «ویروس ذهنی» از طریق مواردی که بر ارزش کمک به خویشتن، رقابت و بطور کلی رفتارهای خارجی، تاکید دارد در کودکان بوجود می‌آید. مسلماً کشوری که خواهان افزایش مشارکتهای اجتماعی و ترغیب و تشویق روح مشارکت و یاتجارت است می‌تواند جوانان و کودکان را در سنین مناسب و البته با آن ارزشهایی که با نیاز به موفقیت سنخیت دارد، مورد تشویق قرار دهد. البته بزرگسالان نیز توانایی ایجاد این روال شخصیتی خود را دارا می‌باشند. مک کله لند براساس مطالعات میدانی خود ادعا می‌کند که دوره‌های کوتاه تجاری برای تجار هندی، ظرف چند روز باعث شد آنان، ماجراجوتر، خلاق‌تر، مشهورتر و کلاً کارآمدتر گردند. او عوامل اجتماعی را بطور کلی نادیده نمی‌گیرد و می‌پذیرد که نیاز به موفقیت، تنها عامل تشکیل دهنده نوسازی نیست. عوامل تاریخی نیز در تعیین این که آیا گروه‌های خاصی این نشانه‌ها را بروز

1- Need for Achievement.

2 --Mc Clelland.

می‌دهند یا خیر، حائز اهمیت است. به علاوه او ادعا می‌کند مردمی که خصوصاً به مذاهب خواهان اصلاح، عشق می‌ورزند، نیز در زمره معتقدین به «نیل به موفقیت» هستند و این مطلب نیز مثل دیگر عوامل موجود در روش او، قویاً یادآور مفهوم فرهنگ فقر است که توسط اسکار لوئیس مطرح گردیده است.

بالاخره این که در سطح روان‌شناختی، موفقیت اجتماعی و اقتصادی از نظر مک‌کله‌لند، بر پایه میل به اثبات برتری و تشویق به نیک‌اندیشی قرار دارد. معهداً این میل ممکن است به طرق مختلف، از جمله برنامه‌های آموزشی بخصوص که اساساً برای ارتقاء و رشد «نیاز به موفقیت» معرفی نشده است، ایجاد گردد.

مک‌کله‌لند در این نظریه، کوشیده نشان دهد که چگونه منشأ همه تحولات و تغییرات در شکل توسعه و نوسازی، انسان و انگیزش‌های اوست؛ نیرویی که از درون، انسان را به سمت مشارکت در تغییر و دگرگونی‌سازی و توسعه رهنمون است.

مک‌کله‌لند که این نیرو را ویروس ذهنی می‌نامند روش خاصی از فکر کردن را در افراد بوجود می‌آورد که نسبتاً کمیاب است ولی هنگامی که در شخص حادث شد او را وادار می‌سازد که پشتکار داشته باشد، خود را برتر از مردمی که در اطرافش زندگی می‌کنند بیندارند، نسبت به آینده خود و جامعه حساس باشد، خطرجویی کند، کار کند و موفقیت اقتصادی را هدف خود بداند و...

(MCClelland: 1946)

بنظر مک‌کله‌لند انگیزش به نوسازی از لحاظ روان‌شناسی دارای دو جنبه است: یکی فضیلتی است شخصی یعنی «نیاز به موفقیت» و جنبه دیگر فضیلتی است اجتماعی یعنی همان علاقه به سعادت دیگران.

در واقع مک‌کله‌لند معتقد است که برای احراز موفقیت‌های اجتماعی و اقتصادی [از طریق مشارکت] به دو عنصر روانی نیاز است: یکی میل به اثبات برتری خود بر دیگران دیگری نیاز به بالا بردن سطح رفاه عمومی

از نظر مک کله لند، این ویروس که سبب می‌شود ما تمایل به اثبات برتری خود بر دیگران داشته باشیم، احساس نیاز به بالابردن سطح رفاه عمومی بکنیم و نظایر آن، معلول اوضاع و احوال و شرایط خاصی است. مک کله لند نیاز به نوسازی و انگیزش به توسعه را حاصل جمع شدگی همه عوامل فردی، روانی، اجتماعی، تاریخی، فرهنگی، تربیتی، اقتصادی و سیاسی می‌داند که در دوره تاریخی خاصی انگیزش به نوسازی را موجب می‌گردد.

مک کله لند، در خصوص رابطه ویروس ذهنی با درجه رشد اقتصادی شواهد و مدارکی را ارائه می‌کند. مثلاً با ارائه شواهد تاریخی استدلال می‌کند میزان «نیاز به موفقیت» در ادبیات اولیه یونان به مراتب بیش‌تر از ادبیات اسپانیا در همان دوره است.

مک کله لند در کتاب «جامعه پیشرو» به نتایج مطالعه‌ای اشاره می‌کند که رابطه نیاز به موفقیت و رشد اقتصادی را نشان می‌دهد. در این مطالعه او رشد اقتصادی گروهی از کشورها را بین سال‌های ۱۹۲۹ الی ۱۹۵۰ (در سه دهه) بررسی می‌کند و مشاهده می‌نماید در گروه کشورهای که سطح «نیاز به موفقیت» در کتابهای کودکان آنها بالا بوده رشد اقتصادی سریع‌تری را بین ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۰ نسبت به کشورهای که سطح «نیاز به موفقیت» در کتابهای کودکانشان پایین بوده داشته‌اند.

در مطالعه‌ای دیگر برای پی‌بردن به اهمیت ویروس «نیاز به موفقیت» برای پیشرفت اقتصادی تصمیم گرفته شد که اجتماع را به آن آلوده کنند. بدین منظور:

منطقه گاکنیا را در ایالت آندراپرادش هند با جمعیتی حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر انتخاب کردند. پیشه وران براساس نتایج تحقیقات قبلی دال بر آمادگی بیشتر در پذیرش ویروس و داشتن مقداری «نیاز به موفقیت» خود انتخاب شدند (حدود ۵۲ نفر) و در دو گروه تجربی و آزمایش قرار گرفتند. گروه تجربی در یک دوره آموزشی - ترویجی ۱۰ روزه شرکت داده شد. هدف این دوره بالا بردن سطح «نیاز به موفقیت» در آنان و گسترش بینش آنان نسبت به خود و کارشان بود. نتایج بدست آمده نشانگر آن بود که آزمایش‌کنندگان با موفقیت توانستند ویروس «نیاز به موفقیت» را

در این پیشه‌وران قرار دهند بطوریکه آنان در مقایسه با گروه کنترل، فعالیت غیرعادی و مبتکرانه بازرگانی از خود نشان دادند.

نتایج تحقیق، این فعالیتها را به شکل روشن‌تری نشان می‌دهد. به هر حال، مک کله لند چنین نتیجه‌گیری می‌کند که گروه‌های مذهبی طرفدار اصلاح مذهبی غیرتمند و فرزندان نسل اول آنها همواره از «نیاز به موفقیت» بسیار برخوردارند. مستندترین نمونه تاریخی آن، نهضت اصلاح‌طلبانه پروتستان در مغرب زمین است که با تبلیغ ارزشهای خاص و اخلاق خاص روح سرمایه‌داری یعنی کار سخت، سخت‌کوشی، تلاش، ریاضت، مال‌اندوزی و... در کالبد مردم اهل کسب و کار دمید. نمونه دیگری اقلیت‌های مذهبی نظیر پارسیان، چینی‌های هند، یهودیان و سامورائی‌های ژاپن و هندیهای افریقای شرقی هستند که سطح «نیاز به موفقیت» در آنها نسبت به گروه‌های دیگر بالاست و کامیابی‌های اقتصادی‌شان نیز به همان نسبت زیاد است.

بنظر مک کله لند، در همه این جماعت‌ها آنچه که به عنوان یک کیفیت ویژه به چشم می‌خورد نوعی احساس عمیق است که شبیه به اعتقادات مذهبی در آنها ریشه دوانده و سبب شده که خود را برتر از مردمی که در اطراف آنها سکونت دارند پندارند و تصور کنند که نه تنها کلید رستگاری خویش بلکه همه بشریت را در دست دارند.

مک کله لند توصیه می‌کند که ما باید مردم را به اعتقادات محکم و اصولی و اقلیتی تشویق کنیم تا آنکه آنان خود را برتر احساس کنند و «نیاز به موفقیت» را توسعه دهند. به نظر وی از طریق تربیت مستقیم، ترویج و آموزش افراد می‌توان علاقه به کار سودبخش، احساس مسئولیت اجتماعی، ریسک‌پذیری و خطرجویی، کار و فعالیت و سرمایه‌گذاری و مشارکت را در آنان تقویت نمود کاری که در گاکنیا توانستیم بخوبی از عهده‌اش برآئیم (محسنی تبریزی، ۶۴-۶۱: ۱۳۸۰).

مشارکت و نظریه انفعال سیاسی رابرت دال

رابرت دال دانشمند سیاسی آمریکائی در کتاب «تجزیه و تحلیل جدید سیاست»، پس از ارائه تصویری از عدم علاقه افراد نسبت به سیاست و عمومیت آن تلاش

می‌کند دلایلی بنیادی برای این که چرا مردم خود را درگیر نمی‌کنند را مطرح نماید. دلایلی که او مطرح می‌کند در واقع یک مدل تبیینی روان‌شناسی اجتماعی و مبتنی بر رویکرد رفتارگرایی است:

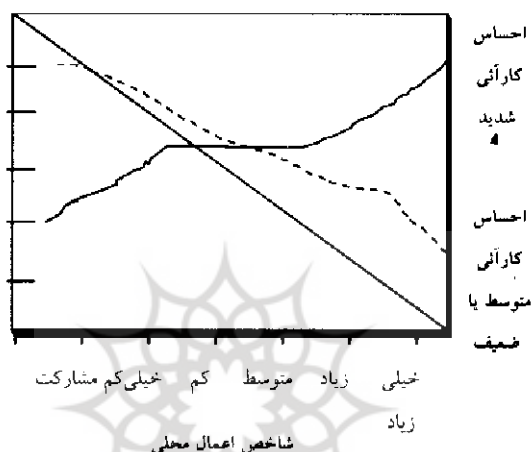
اگر مردم در ارزشیابی‌های خود متوجه شوند پاداشی که از برخی درگیری‌های سیاسی به دست می‌آید از پاداش دیگر فعالیتها ناچیزتر است، آن‌ها حتماً خود را کمتر در آن امور درگیر خواهند ساخت. برای بسیاری از مردم خشنودی‌های حاصل از برخی فعالیت‌های سیاسی بطور قابل ملاحظه‌ای کمتر از خشنودی‌هایی است که از حضور در جمع خانواده، معاشرت با دوستان و انجام کارهای تولیدی و اموری نظیر آن به دست می‌آید. اغلب مردم سرگرمی‌های خاص اجتماعی را کمتر از اشتغالات شغلی و تفریحی سرگرم کننده می‌یابند. از نظر بسیاری، پاداش‌های حاصل از اشتغالات در برخی امور سیاسی دور دست و مهم است و هزینه‌های موقعیتی اشتغالات در آن‌ها به قدری بالا است که آن را از ارزش می‌اندازد. مثلاً به همین دلیل است که مردم حاضر نیستند منافع آنی، قطعی و عینی حاصل از فعالیت‌های غیرسیاسی را به منافع دور دست، غیرقطعی و ذهنی حاصل از مشارکت‌های سیاسی ترجیح دهند. به نظر رابرت دال، همواره غرائز دائمی اصلی و اولیه مثل اجتناب از درد، گرسنگی و ناراحتی، ارضاء نیازهای جنسی و جلب محبت، داشتن تامين و احترام همواره محرک رفتاری بسیاری از افراد است و چون راه‌های ارضاء سریع و موثر این غرایز معمولاً خارج از دایره در راس امور قرار دارد. بنابراین فعالیت‌هایی از این دست برای بیشتر مردم پاداش مناسب دربرندارند.

هرگاه شخص بین شقوق پیش روی خویش، تفاوت‌های بارزی را احساس نکند و به آن‌ها اهمیت ندهند، مآلاً کمتر در برخی امور اجتماعی و سیاسی مشارکت دارد. مثلاً کسانی که می‌گویند «مهم نیست کدام حزب در انتخابات برنده می‌شود» ممکن است از کسانی که به انتخابات و نتیجه آن و برنده شدن حزب به خصوصی اهمیت می‌دهند کمتر در انتخابات شرکت کنند.

هرگاه انسان فکر کند فعالیت و مشارکت او در امری بی‌اهمیت بوده، و نمی‌تواند منشاء تغییرات گردد هرگز وارد آن نمی‌شود. بررسی‌ها نشان می‌دهد که بین

اهمیت‌دار بودن مسئله‌ای برای فرد و میزان درگیری او در آن یک رابطه مستقیم برقرار است. هرچه احساس فرد در مورد میزان کارائی شرکت خود ضعیف‌تر باشد به همان نسبت کمتر ممکن است مشارکت کند. متقابلاً درگیر بودن در امور جامعه و محله احساس کارائی را افزایش می‌دهد.

نمودارهای زیر رابطه این دو متغیر را در شهر نیویورک و آمریکا نشان می‌دهند:



رابطه احساس کارائی افراد و میزان درگیر بودن در امور محلی در شهر نیویورک آمریکا فرد در امور محلی هرچه بیشتر مشارکت نماید، احساس کارائی در وضعیت او به همان نسبت بیشتر خواهد شد.



مقایسه احساس کارائی در سه گروه از شهروندان شهر نیویورک آمریکا رهبران درجه ۲ دارای احساس کارائی شدید هستند.

باتوجه به مفهوم احساس کارائی و رضامندی، رابرت دال متذکر می‌شود که ویژگی‌های اجتماعی و نیز خصوصیات شخصیتی فرد بر احساس کارائی او تاثیر دارند. هرچه مقام اجتماعی، درآمد، تجربه سیاسی و دانش فرد بالاتر باشد، احساس کارائی و تاثیرگذاری او نیز بالاتر می‌رود. بدبینی و عدم اعتماد نسبت به مقوله مشارکت نیز کارائی را کاهش می‌دهد و بالعکس.

هرگاه مردم معتقد باشند که بدون مداخله آن‌ها، انجام برخی اقدامات و کارها توسط دیگران رضایت آنان را تامین می‌کند؛ احتمال مشارکت‌شان در آن امور کم خواهد شد. همچنانکه اعتماد ناچیز به کارائی سیستم سیاسی مانع مشارکت در سیاست می‌شود. بالعکس اعتماد بیش از حد به عدالت، مشروعیت، ثبات و مناسب بودن تصمیمات، مشارکت سیاسی را غیرضروری می‌گرداند. پس بی‌مورد نیست اگر انتظار رود که انتقادات سیاسی در دوره‌های رفاه و کامیابی، کاهش و در دوره‌های رکود و فلاکت افزایش یابد.

هرگاه شخص فکر کند دانش او محدودتر از آن است که بتواند با داخل شدن در سیاست به کارائی سیاسی کافی برسد، ترجیح خواهد داد کمتر در آن مشارکت نماید. بنظر می‌رسد در خیلی از کشورها، بسیاری از مردم احساس می‌کنند سیاست را خوب نمی‌فهمند. پس اگر می‌بینیم بعضی‌ها کلاً خود را از سیاست بدور نگه می‌دارند نباید دچار تعجب شویم.

و بالاخره هرچه مشکلات وارد شدن فرد در برخی فعالیت‌ها بیشتر باشد، احتمال مشارکت او در آن کمتر خواهد بود زیرا باید بر مشکلات موجود غلبه کند و حتی هزینه‌های آن را هم متحمل گردد. لذا وقتی ببیند یا معتقد باشد که پاداش‌ها ناچیز بوده و یا اصلاً وجود خارجی ندارند کافی است معمولی‌ترین موانع و هزینه‌ها او را مایوس و از دنبال کردن آن باز دارد (دال، ۱۴۱-۱۳۸: ۱۳۶۴)

رابرت دال پس از ذکر دلایل فوق‌الذکر برای عدم تمایل به برخی فعالیت‌ها آنها را به صورت معکوس، در ارتباط با افزایش احتمال مداخله و مشارکت فرد در آنها چنین خلاصه می‌کند:

۱. فرد به پاداش‌ها یا مزایای حاصله از آن، ارزش بسیار قائل باشد.

۲. تصور کند راه‌هایی که به این ترتیب ممکن است پیش‌پیش قرار گیرند خیلی مهمتر از راه‌های دیگر هستند.
۳. از خود مطمئن باشد که حتما می‌تواند در نتایج تصمیمات تاثیر گذارد.
۴. معتقد باشد که اگر خود خوب عمل نکند نتایج کارها چندان رضایت بخش نخواهد بود.
۵. در مورد مسئله موردنظر، یا واقعا دانش و مهارت کافی داشته باشد یا لااقل فکر کند از چنین آگاهی و دانشی برخوردار است.
۶. ببیند که برای پرداختن به عمل و مشارکت در امری، نمی‌بایست از موانع و سدهای چندان زیادی بگذرد (همان، ص ۱۴۱).

نظریه‌های بیگانگی بمثابة موانع مشارکت سیاسی

یکی از مباحث مهم در علوم اجتماعی که مورد توجه بسیاری از صاحب‌نظران این حوزه علمی قرار گرفته، دلایل و موانع مشارکت اجتماعی و سیاسی است. صاحب‌نظران، عوامل متعددی را در خصوص عدم مشارکت مردم در فرایندهای اجتماعی و سیاسی و به مثابه موانع مشارکت مطرح ساخته‌اند.

مسئله عدم علاقه و بی‌میلی بسیاری از مردم و گروهها نسبت به امور اجتماعی و سیاسی، پدیده نوظهوری نیست و منحصرأ به جامعه یا زمانی خاص محدود نمی‌گردد. همان طوری که دیوید سیلز (D.Sills:1968:154) متذکر می‌شود قصور توده‌های عظیم مردم کشورها در استفاده از فرصت شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی تقریباً در همه جهان یک پدیده کلی است. حتی دولت شهرهای یونان که گاهی به عنوان مدل یا سمبل مشارکت دموکراتیک انگاشته می‌شوند؛ از مظان چنین اتهامی بدور نمی‌باشند. در آتن که اکثریت جمعیت آنجا را زنان و خارجیان و یا بردگان تشکیل می‌دادند؛ تنها شهروندان مذکر آتنی، جمعیت سیاسی^۱ شمرده می‌شدند. مع الوصف، همین عده معدود، چنان به سیاست بی‌تفاوت و نسبت به

فعالیت‌های سیاسی بی‌اعتنا بودند که خود، گروه عظیم جمعیت غیرسیاسی آتن را بوجود می‌آورند. هرگاه تعداد تقریبی افراد با سواد شهر آتن که در قرن پنجم قبل از میلاد حدود سی تا چهل هزار نفر بودند با تعداد کرسی‌های مجلس پنیکس آتن که تقریباً هیجده هزار نفر عضو داشت و حدنصاب تشکیل اجلاس آن برای اتخاذ تصمیم شش هزار نفر بود مقایسه شود؛ ملاحظه می‌گردد بیشتر جمعیت سیاسی مزبور، هرگز بطور منظم در جلسات شورا حاضر نمی‌شدند. تصویری که ارسطو ارائه می‌دهد گویاست:

«چون شهروندان از حضور در جلسات شانه خالی می‌کردند، روسای شوراها مجبور بودند هر روز شیوه‌های تازه‌ای بکار برند تا بتوانند برای رسمی شدن جلسات و معتبر شدن مذاکرات و تصمیمات مردم را به نحوی اغوا کرده آنها را در مجالس حاضر کنند.»

برخی از صاحب‌نظران، جلسات شهرهای نیوانگلند آمریکا را به عنوان مدل و سمبل مشارکت مردم در مسائل اجتماعی و سیاسی در نظر گرفته‌اند. مع‌الوصف همان طوری که رابرت دال (۱۹۴۶) اشاره دارد در همین شهرها هم مثل آتن بسیاری از شهروندان خود را از حقوق و الزامات اجتماعی بیگانه می‌دانسته‌اند. به نظر می‌رسد این مسئله در نیوهاون^۲ یک مسئله حل ناشدنی بوده است بطوریکه در سال ۱۶۴۲ میلادی مجمع قضائی آن مستعمره‌نشین برای تضمین حضور اعضاء مجمع به جریمه‌های نقدی متوسل می‌شد. ^۱ *تال جامع علوم انسانی*

بیگانگی اجتماعی^۳ و سیاسی^۴ از مفاهیمی هستند که جهت توضیح انفعال، بی‌علاقگی و عدم مشارکت اجتماعی و سیاسی و یا صور آسیب‌شناختی مشارکت سیاسی توسط برخی از جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی مورد استفاده قرار گرفته است.

1- Pnyx

2 - New Hawen .

3 - Social Alienation

4 -Political Alienation

بطور کلی، واژه بیگانگی به معنی « بیگانگی فرد از جنبه‌های اصلی وجود اجتماعی‌اش » در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۶۰ در ادبیات و اندیشه جامعه‌شناختی معاصر بشدت رواج یافت. این واژه در بین سایر مفاهیم، برای توضیح تعصب قومی، بیماری روانی، آگاهی طبقاتی، تعارض صنعتی، انفعال سیاسی و افراط‌گرایی بکار رفته است. نخستین بار، هگل این واژه را برای تبیین و تشخیص انفصال انسان از طبیعت و خود، که از آگاهی‌اش ناشی می‌شد، بکار برد. بدنبال هگل، مارکس برای اولین بار این مفهوم را در تئوری جامعه‌شناسی مطرح می‌کند و آن را در ارتباط با نظام اجتماعی - اقتصادی مبتنی بر استثمار و مالکیت خصوصی بکار می‌برد.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دانشمندان علوم اجتماعی آمریکایی بر جنبه‌های روان‌شناختی بیگانگی، بیش از جنبه‌های مربوط به ساخت اجتماعی تاکید کردند و آن را به عنوان شرایط روانی - اجتماعی مورد توجه قرار دادند. در این راستا سیمن، انواع کاربردهای این واژه را به گونه‌ای که بتوان آن‌ها را مورد سنجش و ارزیابی قرارداد، بدین شرح مشخص نمود:

«بی قدرتی^۱» نوعی بیگانگی است که در آن فرد احساس می‌کند در وضعیت‌های اجتماعی که در آن‌ها کنش متقابل دارد نمی‌تواند تاثیر بگذارد.

«بی معنایی^۲» احساس فرد مبنی بر این که او هیچ راهنمایی در سلوک و عقیده ندارد.

«بی هنجاری^۳» عبارت از این احساس است که برای حصول به اهداف ارزشمند ابزار و وسایل نامشروع مورد نیاز است.

«انزوا^۴» احساس بیگانه شدن از اهداف فرهنگی جامعه بوده و آخرین نوع بیگانگی، « از خود بیگانه بودن^۱ » و ناتوانی در داشتن هر نوع فعالیت ارضاء کننده خود است (محسنی تهریزی، ۱۳۷۰: ۷۳).

1-Powerlessness.
2-Meaninglessness.
3- Normlessness.
4-Isolation.

ماری لوین^۲ ضمن مطالعه‌ای که در مورد انتخابات شهرداری بوستون انجام داده برای توضیح انفعال و بی‌علاقگی سیاسی و نیز صور آسیب‌شناختی مشارکت که در آن انتخابات ملاحظه کرده و به اعتقاد او در آمریکا عمومیت دارد، از مفهوم بیگانگی اجتماعی - سیاسی استفاده کرده است. برای این منظور، او براساس تقسیم‌بندی سیمن، نوع بیگانگی و انفعال را مشخص کرده و موجبات آن‌ها را بررسی می‌نماید و مکانیسم‌هایی را که فرد برای دسته و پنجه نرم کردن با احساسات بیگانگی اجتماعی و سیاسی به خدمت می‌گیرد مشخص می‌کند. خلاصه بحث او بدین شرح است:

در بیگانگی اجتماعی - سیاسی فرد احساس می‌کند بخشی از روند اجتماعی - سیاسی جامعه خود نیست. بیگانه شده اجتماعی، معتقد است که شرکت او موجب تغییری نمی‌شود. بیگانگی اجتماعی - سیاسی ممکن است به صورت احساس بی‌قدرتی، بی‌معنی بودن، بیگانگی شدن نسبت به فعالیت اجتماعی و بی‌هنجاری بروز کند. بی‌قدرتی یا فتور، احساس فرد است مبنی بر این که کنش و شرکت او، هیچ تاثیری در تعیین سیر وقایع ندارد. کسانی که احساس بی‌قدرتی و فتور می‌کنند عقیده دارند که رای آن‌ها یا هر عمل دیگری که انجام می‌دهند، نمی‌تواند به نتیجه دلخواه آن‌ها منجر شود. این احساس بی‌قدرتی، ناشی از این عقیده است که اجتماع توسط رای دهندگان کنترل نمی‌شود بلکه توسط اقلیتی قدرتمند و با نفوذ که علیرغم نتایج انتخابات در موضع کنترل باقی می‌ماند اداره و کنترل می‌گردد و احساس بی‌قدرتی نیز متقابلاً این عقیده را تقویت می‌کند. (Levin, 1942:224).

صورت دیگری از احساس بیگانگی اجتماعی و سیاسی «بی‌معنایی» است. فرد ممکن است به دو طریق احساس بی‌معنایی بکند. شاید او بر این عقیده باشد که انتخابات بی‌معناست زیرا که تفاوت حقیقی بین کاندیداها وجود ندارد و یا ممکن است احساس کند که اتخاذ تصمیمی عاقلانه امکان ندارد زیرا اطلاعاتی که براساس

1- Self Alienation

2 - Levin .

آن‌ها باید تصمیم‌گیری شود وجود ندارد. میزان بی‌معنایی نسبت به اختلاف بین مقدار اطلاعات لازم و مقدار اطلاعات در دسترس تغییر می‌کند. اگر کاندیدها و برنامه کار آن‌ها خیلی شبیه به هم و یا یکسان باشند، یافتن اطلاعات معناداری که تصمیم‌گیری مبتنی بر آن اتخاذ می‌شود دشوار خواهد بود. در چنین شرایطی فرد یا رای نخواهد داد یا تصمیماتی مبتنی بر واکنش‌های احساسی اتخاذ خواهد کرد. احساس بی‌معنایی، احساس بی‌قدرتی و فتور را نیز تشدید می‌نماید (Ibid: 230).

حالت دیگری از بیگانگی اجتماعی و سیاسی «بی‌هنجاری» است. این حالت هنگامی روی می‌دهد که اخلاق اجتماعی، بی‌ارزش جلوه کند و معیارهای رفتار سیاسی برای رسیدن به بعضی از اهداف، زیر پا گذاشته شوند. این حالت، احتمالاً هنگامی بروز می‌کند که ساخت اجتماعی بگونه‌ای است که از طریق ابزار مجاز نهادی، نمی‌توان به اهداف سیاسی رسید. لوین در ادامه مباحث خود، نوع دیگر احساس بیگانگی را «از خود بیگانه شدن اجتماعی و سیاسی» و عبارت از حالتی میداند که در آن فرد از فعالیت اجتماعی و سیاسی احساس خشنودی و رضایت نمی‌کند و یا مشارکت اجتماعی و سیاسی را مستقیماً خشنود کننده خود احساس نمی‌کند. این خشنودی بدین معنی است که فرد از انجام وظایف اجتماعی شهروندیش احساس رضایت ندارد. فعالان سیاسی اگر فعالیت‌شان برای منافع شخصی مادی باشد و نه برای انجام وظیفه شهروندی، از خود بیگانه سیاسی می‌باشند. افرادی نیز که توجهی به مسئولیت اجتماعی دارند؛ ولی سایر فعالیت‌های اجتماعی مثل حمایت از بنگاه‌های خیریه و یا کلوپ‌های علمی و فرهنگی و... را ارضاء کننده‌تر از فعالیت سیاسی می‌دانند، بیگانه شده سیاسی هستند. (Ibid:232)

گروه‌های اجتماعی مختلف، از نظر احساس هر یک از این جنبه‌های چهارگانه بیگانگی در شرایط متفاوتی هستند. در مطالعه لوین، اقلیت‌ها و کم‌درآمدها بیشتر در معرض احساس بی‌قدرتی بودند. بی‌معنایی در بین تحصیل‌کرده‌ها، بیشتر احساس می‌شود. بازرگانان و ثروتمندان بیش از دیگران دچار بی‌هنجاری می‌گردند و کم‌درآمدهای دارای مسئولیت اجتماعی، بیشتر احساس از خود بیگانگی سیاسی

می‌نمایند. از نظر سن، هرچه سن افراد بیشتر باشد، احساس بیگانگی سیاسی و اجتماعی در آن‌ها بیشتر می‌باشد. (Ibid)

احساس بیگانگی اجتماعی و سیاسی را می‌توان از طریق «عملگرایی عقلانی»، «کناره‌گیری»، «فرافکنی» و یا «انطباق با یک رهبر کاریزماتیک» توضیح داد. اینها مکانیزم‌های آگاهانه یا ناآگاهانه‌ای هستند که ممکن است فرد از طریق آن‌ها با احساسات بیگانگی اجتماعی و سیاسی مواجه شود. بعضی از اشکال بیگانگی به مکانیسم‌های خاصی منجر می‌گردد. به عنوان مثال، «احساسات از خود بیگانگی» به ناچار به کناره‌گیری منجر می‌شود زیرا فرد، فقط فعالیت‌های غیرسیاسی را خشنود کننده خود احساس می‌کند. اشکال دیگر بیگانگی، به یک یا چند مکانیزم منتج می‌گردند. مثلاً «احساسات بی‌قدرتی» ممکن است فرد را به «عملکرد سیاسی» یا «فرافکنی و انطباق با یک رهبر کاریزماتیک» سوق دهد. «بی‌معنایی» به کناره‌گیری یا عملگرایی عقلانی کشیده می‌شود و «بی‌هنجاری» منجر به فرافکنی می‌گردد.

در بین این مکانیسم‌ها، عملگرایی عقلانی، رفتار مبتنی بر دلایل منطقی و ادراک درست موفقیت است. در این حالت، فرد اگر دچار بی‌معنایی یا بی‌قدرتی باشد، تلاش می‌کند تا با خلق شرایط جدید بر آن‌ها غلبه کند. کناره‌گیری ممکن است رفتاری عقلایی و یا انفعالی باشد. فرافکنی و انطباق با رهبر کاریزماتیک عمدتاً رفتاری انفعالی، غیرعقلانی و بازگشتنی است.

همانطور که توضیحات لوین در مورد حالت بیگانگی اجتماعی و سیاسی و مکانیزم‌های مواجهه با آن نشان می‌دهد؛ بیگانگی لزوماً به کناره‌گیری از جامعه منجر نمی‌گردد بلکه فقط از خود بیگانه شدن سیاسی و حالت خاصی از بی‌قدرتی و بی‌معنایی ممکن است باعث کناره‌گیری شوند. از طرف دیگر بیگانگی اجتماعی - سیاسی یک مفهوم روانی - اجتماعی است که نمی‌تواند بدون توجه به شرایط اجتماعی سیاسی و فرهنگی خاص جوامع مختلف آن را برای توضیح رفتار اجتماعی افراد مورد استفاده قرار دارد (محسنی تبریزی، ۷۶: ۱۳۷۳). این امر در باب بیگانگی سیاسی گروه‌های اجتماعی نظیر زنان نیز مصداق دارد.

نظریه مشارکت کلی^۱ و برین لینگر^۲

«کلی» و «برین لینگر» از منظر روانشناسی اجتماعی، مشارکت را به عنوان نوعی «کنش جمعی» دانسته و تحلیل تبیین‌های مربوط به آن را در دو سطح دسته‌بندی می‌نمایند:

تحلیل‌هایی که روی «سطح فردی» تاکید دارند و ویژگی‌های شخصیتی افراد و فرایندهای تصمیم‌گیری که منجر به شرکت در کنش جمعی می‌شود را تبیین می‌نمایند.

تحلیل‌هایی که در «سطح گروه» قرار دارند. در این دسته، زمینه‌ها و ترکیب‌های بین گروهی به عنوان زمینه‌هایی که مانع یا تسهیل کننده مشارکت در کنش جمعی می‌شوند؛ مورد بررسی قرار می‌گیرند.

آن‌ها با انتخاب تحلیل نوع اول، یعنی تاکید بر ویژگی‌های شخصیتی، عنوان می‌نمایند که «موقعیت کنترل»^۳ یک انتظار تعمیم یافته است که مربوط به اعتقاد افراد مبنی بر موثر بودن کنش‌هایشان برای نیل و دستیابی به اهداف مطلوبشان است. افراد زمانی دارای موقعیت کنترل درونی هستند که وقایع را به عنوان پیامد کنش‌های خودشان و تحت کنترل شخصی‌شان تلقی کنند. برعکس، افراد با موقعیت کنترل بیرونی تمایل دارند که وقایع را بی ارتباط با کوششهای فردی و ورای کنترل شخصی‌شان تعبیر نمایند. افرادی که برخوردار از کنترلی درونی‌اند؛ نسبت به کسانی که برخوردار از کنترل بیرونی هستند، بیشتر درگیر کنش اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌شوند. در مجموع «کلی» و «برین لینگر» معتقدند که پیوند میان ویژگی‌های شخصیتی، موقعیت کنترل، اثرگذاری سیاسی و جهت‌گیری فرد گرایانه - جمع‌گرایانه در ارتباط با مشارکت در کنش جمعی، باید برحسب جایگاه اجتماعی افراد مورد بررسی قرار گیرند. (Kelly:1996:19-23).

1 - Kelly

2 - Brein Linger

3 - Locus of Control

نظریه احساس خود- اثربخشی^۱ آلبرت باندورا^۲

«خود- اثربخشی» در تعریف روانشناختی آن، به معنای «انتظارات متصور یک فرد در موفقیت در یک کار یا رسیدن به یک نتیجه ارزشمند از طریق فعالیت‌های فردی» است. بنابراین، یک فرآیند ذهنی است که شامل شناسایی هدف، برآورد تلاش و توانایی‌های لازم برای رسیدن به آن هدف، و پیش‌بینی نتیجه آن می‌شود (استیک و وایز، ۱۹۸۱). آلبرت باندورا معتقد است که «در میان ابعاد مختلف شناخت از خود، شاید هیچ کدام مهم‌تر و موثرتر از خود- اثربخشی متصور فرد از خود در زندگی روزمره وی نیست (Bandora:1986:390). اثر بخشی در تعامل یک فرد با محیط افراد خود، صرفاً موضوع دانستن این که وی چه باید بکند نیست. همچنین یک عمل مشخص و ثابت نیست که فرد آن را در خزانه رفتاری خود داشته باشد یا نه، بلکه اثربخشی شامل یک قابلیت ایجاد است که در آن مهارت‌های ذهنی، اجتماعی و رفتاری باید باهم در جهت ایجاد یک عمل منسجم برای برآورد هورف‌های متعددی سازمان داده شوند. تفاوت عمده‌ای بین داشتن مهارت لازم و توان بکار بردن آن در شرایط مختلف وجود دارد. به همین دلیل، افراد مختلف، با مهارت‌های مشابه و یا همان فرد در موقعیت‌های متفاوت، ممکن است به صورت غیرکافی، کافی و یا بسیار خوب عمل کند. عملکرد مطمئن، هم نیازمند مهارت و هم اعتقاد به خود اثربخشی برای بکار بستن موثر آن است. اثر بخشی عملکردی، پیوسته نیازمند آزمون ذهنی مهارت‌های مختلف برای مدیریت موثر شرایط دائما در حال تغییر است، شرایطی که بسیاری از نکات آن مبهم، نامانوس و یا ناآشنا است. باید در نظر داشت که فرد حتی در فعالیت‌های تکراری به ندرت به گونه مشابه عمل می‌کند. بنابراین آغاز نظام بخشی فعالیت‌ها و درگیری با محیط، توسط قضاوت در مورد قابلیت‌هایی اجرایی فرد تعیین می‌شود (یعنی چیزی که فرد فکر می‌کند با در نظر گرفتن شرایط می‌تواند انجام دهد). همان طوری که گفته شد خود - اثربخشی در قالب قضاوت فرد در مورد توانایی‌های خود برای سازماندهی و اجرای اعمال

^۱ - Self - Efficacy Theory.

^۲ - Bandora

مورد نیاز برای دستیابی به انواع عملکردهای موردنظر تعریف می‌شود. به عبارت دیگر خود- اثربخشی با مهارت‌های یک فرد سرو کار ندارد بلکه با قضاوت‌های وی در مورد این که با هر مهارتی که دارد چه کاری می‌تواند بکند سروکار دارد. قضاوت در مورد خود - اثربخشی همچنین از انتظار فایده نیز متفاوت است. خود اثربخشی، قضاوت یک فرد در مورد توانایی دستیابی به یک سطح مشخصی از عمل است. در حالی که انتظار فایده یک قضاوت در مورد احتمال نتیجه‌ای است که چنین رفتاری ممکن است تولید کند. برای مثال، اعتقاد یک فرد به این که وی می‌تواند از دو متر ارتفاع بپرد یک قضاوت در مورد اثربخشی است، در حالی که شناسایی‌های اجتماعی حاصل از آن، یعنی تشویق، جوایز و ارضاء شخصی مورد انتظار برای چنین عملکردی انتظار فایده را تشکیل می‌دهد. فایده نتیجه یک عمل است نه خود عمل. چرا که فرد می‌تواند اعتقاد داشته باشد که عمل یا اعمال مشخصی فایده مشخصی را خواهد داشت. وی براساس چنین اعتقادی عمل نکند در چنین شرایطی فرد از خود سؤال می‌کند که آیا وی می‌تواند در واقع فعالیت‌های لازمه را به اجرا درآورد یا نه؟

نظریه‌های گرایش و نگرش^۱

نظریه‌های گرایش برای توصیف رفتار مشارکت شهروندان در سه بعد توسط صاحب‌نظران بکار رفته است:

بعد آمادگی جسمی مشارکت: برای پذیرش یا قبول محرک‌های خارجی و تبدیل آن به رفتار

بعد فکری و آگاهی مشارکت: یعنی دانستن علت امر مشارکت در ذهن که چرا خوب است یا بد.

بعد احساسی مشارکت: یعنی انسان براساس احساس نسبت به پدیده‌های بیرون از خود قضاوت نموده و عکس‌العمل نشان می‌دهد.

در تحقیقات علوم اجتماعی، بیشتر ابعاد فکری و احساسی گرایش به مشارکت مدنظر بوده است. ویژگی‌های گرایش عبارتند از:

گرایش منتج به تغییراتی می‌شود که پس از تحلیل پیچیده عقاید و رفتارها، ساخته شده است.

گرایش از آنجا که کم و بیش بادوام می‌باشد بر تمامی جوانب شخصیتی گروه و نه فقط بر اعمال آن‌ها اثر می‌گذارد.

گرایش‌ها معمولاً قطب معینی دارند و در باره موضوعی معین، سرشار از بار عاطفی‌اند چرا که با اعتقادات و ارزشها رابطه دارند. همیشه یک گرایش مثبت و یک گرایش منفی داریم. (مندراس، ۱۲۷: ۱۳۶۹)

و بالاخره گرایش اکتسابی است و تحت تاثیر عوامل خارجی قرار می‌گیرد. همچنین باید افزود که گرایش در عین حال که از پایداری نسبی برخوردار است می‌تواند دگرگون شود اما باید بین مفهوم گرایش و انگیزه و اعتقاد، تفاوت گذاشت. انگیزش‌ها جنبه فعال گرایش‌ها هستند و مقصود از آن‌ها حالتی است که شخص را بسوی رفتار سوق می‌دهند؛ حال آنکه، مقصود از گرایش، بیشتر آن حالتی است که بصورت عقیده بیان می‌شود. انگیزش جنبه فعال گرایش است و اعتقادات جنبه شناختی آن‌ها. گرایش، نتیجه نوعی شناسایی و نوعی اعتقاد است که برخی انگیزش‌ها را در وجود هر کس که به حرکت در می‌آورد و در اثر پایداری گرایش‌ها ثبات شخصیت به وجود می‌آید.

در زمینه گرایش تئوری‌های متعددی ارائه گردیده که با توجه به ارتباط آن‌ها با موضوع مشارکت به اختصار به برخی از این نظریه‌ها اشاره می‌شود:

تئوری فیش باین^۱ و آیزن^۲

مهمترین تئوری در زمینه سنجش گرایش، تئوری فیش باین - آیزن است. آن‌ها در پی یافتن یک تئوری برای تبیین رفتار، به نقش گرایش اشاره می‌کنند. به نظر آن‌ها

^۱ - Fishbyne

^۲ - Izen

نوع رفتار در پی زنجیره‌ای از عوامل بوجود می‌آید. حلقه عامل بروز رفتار «قصد و نیت» به انجام یک رفتار است. به نظر فیش باین - آیزن بوجود آمدن قصد و نیت به نوبه خود، تابع دو متغیر دیگر است: (رفیع پور، ۱۳۷۲: ۹).

گرایش بسوی آن رفتار (یک متغیر فردی که طی آن فرد، انجام یک رفتار را از به نظر خودش ارزیابی می‌کند).

هنجار ذهنی: (منعکس‌کننده نفوذ و رفتار اجتماعی است که شخص آن را برای انجام کاری احساس و ادراک می‌کند.

میزان تأثیر هر یک از این دو متغیر در بوجود آمدن قصد و نیت، همیشه یکسان نیست و بستگی به شخصیت فرد و شرایط اجتماع دارد. لذا گاهی ممکن است تأثیر گرایش بیشتر باشد و گاه تأثیر هنجار ذهنی. در این تئوری، متغیر اول یعنی گرایش، به نوبه خود تابع دو عامل دیگر در نظر گرفته شده است.

۱. انتظار فایده: به معنی آن است که یک شخص تا چه حد از یک پدیده انتظار فایده دارد.

۲. ارزیابی فایده: که طی آن شخص ارزیابی می‌کند که آیا آن پدیده، به نظر او فایده داشته است یا نه. متغیر دوم یعنی هنجار ذهنی نیز به نوبه خود به دو عامل دیگر تجزیه می‌شود:

یکی انتظار آنکه یک رفتار خاص از سوی دیگر افراد گروه چگونه ارزیابی می‌شود. و دیگری انگیزه افراد برای پیروی از انتظارات دیگران.

بنابراین مهم‌ترین و مناسب‌ترین تئوری مربوط به گرایش، نظریه فیش این - آیزن است که طی آن، رفتار تابع قصد و نیت به نوبه خود تابع دو متغیر دیگر یعنی گرایش و هنجار ذهنی است (رفیع پور، ۱۳۷۵: ۱۱). طبق اصول نظریه فیش باین وایزن مشارکت سیاسی در ارتباط با نیات کنشگران سو مقاصد سیاسی آنان و بالاخره نتایجی که آنان برای رفتار خود در نظر می‌گیرند قابل تبیین است. بنابراین رفتار سیاسی تابع قصد و نیت کنشگر و قصد و نیت نیز تابع گزارش و هنجار ذهنی است.

تئوری هروشکا^۱

از تئوری‌های دیگر که در زمینه گرایش مطرح گردیده، تئوری هروشکا است. به نظر او، تجربه، عامل موثری در پیدایش تجربیات مطبوع همراه است. خاطرات همواره با احساس‌های ارزشی آن‌ها در حافظه باقی می‌ماند و آن چیزی را که ما تجربه می‌نامیم می‌سازد. بدین ترتیب است که تکرار و تراکم تجربه، همواره با احساس ارزشی آن بر روی گرایش تأثیر می‌گذارد (رفیع‌پور، ۱۷۰: ۱۳۷۲). بدین ترتیب، طبق این نظریه می‌توان استدلال کرد پاداشی که از مشارکت اجتماعی و سیاسی کنشگران نصیب آنان می‌شود (حصول به اهداف) می‌تواند بر ماهیت رضایت آنان از مشارکت‌شان اثر بگذارد.

نظریه تیپ شخصیت‌ها و مشارکت رایزمن^۲

رایزمن (۱۹۵۰) به سه نوع شخصیت در دنیای جدید اشاره نموده است؛ اول شخصیتی است که سنتها، رهنما و رهبر^۳ اوست و بی‌اندیشه و چون و چرا، مقررات و نظامات دیرین جامعه و فرهنگ خود را می‌پذیرد. نوع دوم شخصیت آن است که خود، هادی خویش^۴ است و از کودکی چنان پرورده شده است که خود، راه خویش را باز شناخته و بر اعمال خود مستقلاً تسلط دارد. و سرانجام، نوع سوم شخصیت که به نظر رایزمن تا حدی معرف شخصیت افراد در جوامع پیشرفته جدید شده است از دیگران و همگان^۵ رهبری می‌جوید و سرمشق و دستور می‌خواهد. رایزمن معتقد است که بالاترین میزان مشارکت در میان نوع دوم شخصیت، یعنی شخصیت خود فرمان وجود دارد (نیازی، ۷۴: ۱۳۸۱).

1 - Hroshka.

2 - Risman

3 - Traditional Directed

4 - Inner Directed

5 - outer Directed

نظریه خوداتکایی و مشارکت کومبز^۱

در زمینه نقش خوداتکایی و احساس توانمندی در ارتقاء مشارکت اجتماعی و سیاسی، رابرت اچ کومبز (۱۹۶۹) با ارائه یک مدل چرخه‌ای، به مطالعه رابطه متقابل خوداتکایی و مشارکت اجتماعی و سیاسی پرداخته و خوداتکایی را موجب ارتقاء مشارکت اجتماعی و سیاسی بیان می‌نماید. از دیدگاه وی، افزایش نگرش مثبت فرد نسبت به خویش و اعتماد بالا به ساخت سیاسی، در یک شرایط خاص اجتماعی موجب مشارکت بیشتر در چنین شرایطی می‌گردد. نظریه کومبز، بر این فرض استوار است که فردی که دارای عزت نفس و خودپنداره بالایی است؛ سعی می‌کند آن را به نحو مطلوب تضمین و تأمین کند و پیش‌بینی می‌کند چنانچه در آن شرایط اجتماعی که در گذشته باعث برانگیختن خود ارزشی شده، شرکت نماید، خودپنداره حفظ و تأمین خواهد شد. لذا با افزایش مشارکت، فرد نگرش مساعدتری نیز نسبت به خویش می‌یابد.

کومبز با انجام تحقیق بر مبنای ترتیب دادن موقعیت‌های ملاقات در دانشگاه که ۲۲۰ نفر از دانشجویان زن و مرد از طریق کامپیوتر بصورت زوجی انتخاب گردیده بودند، دریافت در صورتی که نگرش مثبت فرد نسبت به خود در طی ملاقات‌ها افزایش یابد؛ میزان مشارکت وی نیز افزایش می‌یابد، چرا که افراد در پی شرایطی هستند که عزت نفس را بیشتر کنند. متقابلاً، کسانی که از خود اتکایی کمتری برخوردار بودند مشارکت کمتری نیز دارند (کومبز، ۲۸۰-۲۷۳: ۱۳۶۹).

رویکردهای تلفیقی مشارکت

با توجه به پیچیدگی و ابعاد متعدد پدیده مشارکت اجتماعی و سیاسی در دو دهه اخیر، در ادبیات توسعه رویکردهای تلفیقی در ارتباط با مشارکت رشد یافته است. با توجه به اهمیت عوامل فردی و ویژگی‌های شخصیتی فرد و نیز ساختارهای اجتماعی در توسعه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نیز مشارکت اجتماعی و سیاسی

به عنوان مولفه اساسی آن، رویکردهای جدید مشارکت به نقش اثرگذار عوامل فردی و ساختارهای اجتماعی در این ارتباط توجه نموده‌اند. در این خصوص، استدلال شده است که «از یک طرف توسعه اجتماعی و سیاسی بدون فردی با نوعی شخصیت رشد یافته امکان ناپذیر می‌نماید و در همان حال، بدون توسعه و تکامل ساختاری، رشد شخصیت برای اکثریت و امکان مشارکت خلاقانه، آگاهانه و داوطلبانه اکثریت غیرقابل تصور است» (چلبی: ۲۳۷: ۱۳۵۷) در این تحلیل، عوامل تکامل ساختاری و رشد شخصیت اکثریت در به گشت اجتماعی در نظمی پویا لازم و ملزوم یکدیگر شناخت شده‌اند.

پورتر^۱ و توماس^۲ بر توجه به عوامل ساختاری و نیز عامل فعال انسانی در پویای توسعه و مشارکت تأکید ورزیده‌اند. از نظر آنان «تأکید بر یک عامل در روند توسعه تصویری ناقصی از آن ارائه می‌دهد و هر یک از عوامل ساختاری و عامل فعال انسانی (کارگزاران) به گونه خاصی به عنوان عناصر تبیین کننده توسعه به شمار می‌روند. (Porter and Thomas: 1992:133). رویکرد تلفیقی در ارتباط با توسعه و مشارکت از ویژگی‌های زیر برخوردار است:

- شکل‌گیری آن مبتنی بر نقد رویکردهای نظری قبل از خود بوده است.
- تلاش می‌شود از تقلیل‌گرایی مطرح در رویکردهای قبلی تا حد امکان اجتناب شود.
- از تجارب و پیامدهای مثبت و منفی اجرای برنامه‌های توسعه‌ای در کشورهای در حال توسعه بی‌بهره نبوده است.
- تقریباً از پشتوانه نظری رویکردهای قبلی و مطالعات تجربی صورت گرفته در کشورهای در حال توسعه نیز برخوردار شده است.
- اصولاً خاستگاه نظریه‌پردازان آن، جوامع به اصطلاح جهان سوم است که از پیوند و ارتباط با مسائل این کشورها و آشنایی با ساختارهای مربوط به آن بی‌بهره نبوده‌اند (غفاری، ۸۰-۷۱: ۱۳۸۰)

1 - Porter

2 - Thomas

گائوتری^۱ از نظریه‌پردازان رویکرد تلفیقی مشارکت، معتقد است که مشارکت فرایند خودآموزی اجتماعی و مدنی است زیرا تلاش برای مشارکت مستلزم تغییر حالت ذهنی و روانی در همه سطوح است. این تغییر، امکان برقراری مناسبات انسانی و اجتماعی جدیدی را فراهم می‌آورد. (Gaotri:1986:11). گائوتری برای تحقق مشارکت به نقش عوامل ساختاری از جمله "اراده سیاسی دولت"، "وجود قوانین و نهادهای اجتماعی متناسب و ظرفیت نظام اجتماعی، اطلاعات مناسب"، "عدم انزوای طلبی"، "عدم تردید در مورد موثر بودن مشارکت شرایط ذهنی و ویژگی‌های مشارکت‌کنندگان" تاکید می‌نماید.

ساموئل موشی^۲ در مطالعه پدیده مشارکت در کشورهای جهان سوم، وجود الگوی لیبرال به جامانده از نظام استعماری، ساختار طبقاتی جامعه، عوامل سنتی و عوامل محیطی خارجی را از عوامل عدم شکل‌گیری مشارکت‌های مردمی در این جوامع می‌داند (Mushi:1986:256). به نظر وی، کشورهای جهان سوم برای تحقق نهادهای مشارکتی که موجب تمرکززدایی از قدرت می‌شوند، با مشکلاتی چون وجود نظام اداری با تقسیم قدرت مالی و عام استفاده مردم از قدرت تفویض شده به آنها به علت عدم آگاهی مواجه هستند و این امر موجب کاهش مشارکت در این کشورها شده است.

دیوید سیلز^۳ ضمن پیچیده دانستن پدیده مشارکت که به تعداد بسیار زیادی از متغیرهای فردی و اجتماعی وابسته است به نقش تعیین‌کننده نیروهای اجتماعی (مانند منزلت، آموزش و تعلیم و تربیت و مانند آن)، تفاوت‌های شخصیتی و محیط‌های اجتماعی شامل نهادها و ساختارهای اجتماعی، الگوی باورها، اعتقادات و ارزش‌های فرهنگی و سیاسی در مشارکت تاکید دارد. این سه دسته از متغیرها به شدت مرتبط و به هم آمیخته هستند و هر تغییری در هر یک از آنها مشارکت را

1 - Gootri

2 - Samuel Mushi

3 - David Sills

افزایش یا کاهش می‌دهد. از دیدگاه سلیز «هر تحلیلی که فقط مبتنی بر یکی از این مقوله‌های سه‌گانه و یا متغیرهای جزئی‌تر آن‌ها باشد گمراه‌کننده و ناکامل است» (محسنی تبریزی، ۱۳۷۳:۹۲۹).

نتیجه‌گیری:

مولفه‌های روانشناختی مشارکت از اهمیتی ذاتی در مطالعه رفتارهای جمعی برخوردار است چرا که این نیت‌ها و ذهنیت‌هاست که رفتارها را شکل داده و با مطالعه ذهنیت‌ها و ابعاد روانشناختی رفتار، می‌توان کیفیت و کمیت احتمالی آن را مورد مطالعه و بررسی قرار داد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع:

- دال رابرت (۱۳۹۴) تجزیه و تحلیل جدید سیاست، ترجمه حسین ظفریان، تهران: انتشارات مرندیز، چاپ اول
- رفیع پور، فرامرز (۱۳۷۲) سنجش گرایش روستائیان نسبت به جهادسازندگی، مرکز تحقیقات و بررسی مسائل روستائی، وزارت جهاد
- رفیع پور، فرامرز (۱۳۶۴) جامعه روستایی و نیازهای آن، تهران، شرکت سهامی انتشار
- غفاری، غلامرضا (۱۳۸۰) تبیین عوامل اجتماعی و فرهنگی موثر بر مشارکت اجتماعی - اقتصادی سازمان نیافته روستائیان به عنوان مکانیسمی برای توسعه روستایی در ایران، رساله دکتری، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
- گائوتری و دیگران (۱۳۷۹) مشارکت در توسعه، ترجمه هادی غیرائی و داود طبایی، تهران: انتشارات روشن، چاپ اول
- مندراس، هانری و گورویچ، ژرژ (۱۳۶۹) مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول
- محسنی تبریزی، علیرضا، (۱۳۸۰) بررسی راههای جلب مشارکت مردمی در برنامه‌های توسعه پایدار، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران
- محسنی تبریزی، علیرضا (۱۳۷۰)، «بیگانگی» مفهوم سازی و گروه‌بندی تئوریه‌ها در حوزه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، نامه علوم اجتماعی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد ۲، شماره ۲
- محسنی تبریزی، علیرضا (۱۳۷۳)، بررسی مجامع مشورتی ائمه جماعات و معتمدین محل در مناطق بیست‌گانه شهر تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران
- نیازی، محسن (۱۳۸۱)، تبیین موانع مشارکت اجتماعی در شهر کاشان، رساله دکتری، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان
- Bandera, A. (1986), "Social Foundations Thought and action, A Social Cognitive Theory", Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall

- Levin , Morass (1942), "Political Alienation" in Man: Alone, by Joseph son , E and Joseph son , M. N.Y , Mc Grow Hill
- Mushie , Samuel (1986) "Institutionalization of Popular Participation", World Development No 24
- Mc Cleland , D,(1946), "The Achieving Society" , Princeton , N.J.O. Nan Nostvand Compan
- Sills , David (1968) International Encyclopedia of Social Sciences, Vole . 16

